

ترجمه: مهدی بنواری



حکایت‌های ری برادبری مریخ

انتخاب پریان

سرپرست مجموعه: فرزاد فرید

ری برادبری



ریموند داگلاس برادبری^۱ که به نام ری برادبری هم خوانده شده، نویسنده‌ای بود که با وجود طبقه‌بندی آثارش در گونه‌های فانتزی، وحشت و علمی‌تخیلی؛ مطمئن بود علمی‌تخیلی نمی‌نویسد. برادبری در ۲۲ اوت سال ۱۹۲۰ میلادی در واکنگن ایالت ایلینوی به دنیا آمد. شهری کوچک و آرام در آن سال‌های اوایل قرن که بارها و بارها در آثار برادبری خود را به نام گرین‌تاون و چیزهای دیگر تکرار کرده است. هر چند اوضاع کاملاً صلح‌آمیز نبود و کوکلوس‌کلان^۲ هنوز قدرتی داشتند و صلیب‌های لینچ بود که این‌ور و آن‌ور برپا می‌شد.

پدرش با دست‌هایش کار می‌کرد و مادرش مهاجری سوئدی بود و این واقعیت مثل خیلی جزئیات دیگر کودکی‌اش با خانواده‌ای بزرگ، اثر واضح و شگفتی روی کارهای برادبری داشته است.

در سینمای کوچک همان شهر بود که خودش را مجبور می‌کرد پای فیلم‌های ترسناک بنشیند تا ترسش بریزد. خواست هنرپیشه شود، اما سرنوشتش چیز دیگری بود. همان دوران هم بود که با آقای پو آشنا شد و عشق به نوشتن در گونه‌ی وحشت در جانش جای گرفت.

1. Ray Bradbury
2. Ku Klux Klan



از دوازده سالگی می‌نوشت. تحصیلات عالی‌ه نداشت. پس از اتمام دبیرستان تصمیم گرفت در کتابخانه‌ی عمومی خودش را باسواد کند و همین کار را هم کرد. اندکی پیش از آن چهارده‌ساله بود که خانواده‌اش به لوس آنجلس نقل مکان کردند. اموراتش در آن دوران به خصوص از روزنامه‌فروشی می‌گذشت. در همان حال تمرین نوشتن می‌کرد و آثار کلاسیک. در همان دوران از «لی برکت»^۱ (نویسنده‌ی قسمت پنجم «جنگ ستارگان»^۲) هم کمک بسیار گرفت. تا بالاخره «کانتور» در سال ۱۹۴۱ اولین اثرش را برای او فروخت.

برادبری در ۱۹۴۷ ازدواج کرد. بدون شک نظرش راجع به زنان از رابطه‌ی شصت ساله‌اش با مارگریت، همسرش، و چندین سال دوستی‌اش با لی برکت تأثیر گرفته است. اگر از شیاطین و وسوسه‌گران زن آثار برادبری بگذریم، زن‌های آفریده‌ی برادبری با این که رمز و راز و حکمت و همیشه درستی زن‌های هاین‌لین^۳ را ندارند و آن قدر نمی‌درخشند، اما در عوض قابل اعتماد هستند و رابطه‌ای انسانی و باورپذیر با اطرافشان برقرار می‌کنند.

او و همسرش مارگریت صاحب چهار دختر شدند. تأثیر زندگی خانوادگی بر او و نظرش در مورد خانواده را در

1. Leigh Brackett

2. Star Wars: Empire Strikes Back

3. Robert A. Heinlein: نویسنده مشهور علمی‌تخیلی سخت و یکی از سه غول بزرگ علمی‌تخیلی



بسیاری از آثارش می‌توان دید. یکی از درخشان‌ترین این آثار «موشک» از مجموعه‌ی «مرد مصور» است. همان موقع‌ها بود که داستان‌های کوتاه مریخی‌اش را جمع کرد، و با افزودن چند میان‌پرده‌ی شاعرانه بین داستان‌های آن «حکایت‌های مریخ» منتشر کرد. با انتشار این اثر، اگر چه نه در مدت زمانی کوتاه، به عنوان نویسنده‌ای باجرات و روشن‌بین به شهرت رسید.

سال بعد «مرد مصور»^۱ را منتشر کرد و بعد از آن هم از روی داستان کوتاه آتش‌نشان «۴۵۱ درجه‌ی فارنهایت»^۲ را نوشت که البته این اثر چنان که می‌دانیم به «فارنهایت ۴۵۱» مشهور است. مایکل مور^۳ نام فیلم جنجالی خود «فارنهایت ۱۱/۹» را از نام این کتاب گرفته است. اگر چه بعداً برادبری شکایت کرد و البته قسمتی از دلایل شکایتش هم تفاوت پارتی‌سیاسی با مور بود.

از میان سایر آثار شاخص برادبری جز «چیزی شوم به این سو می‌آید» باید به فیلم‌نامه‌ی «موبی‌دیک» (نهنگ سفید) فیلم جان هیوستون^۴ اشاره کرد. برادبری نویسنده‌ای بسیار پرکار بود.

برادبری آثاری فراوان (یک مقاله‌ی مستقل در زمینه‌ی کتاب‌شناسی برادبری در ویکی‌پدیای انگلیسی هست.) دارد.



اقتباس‌های زیادی از کارهای وی شده است (ایضاً منبع قبل) و آن قدر جوایز بسیاری را نصیب خود کرده است که جایزه‌ای به نامش کرده‌اند. مثلاً جایزه‌ی فیلم‌نامه‌نویسی SFWA به نام «جایزه‌ی ری برادبری» شناخته می‌شود.

آقای نویسنده در ۵ ژوئن ۲۰۱۲ پس از ۹۱ سال تحقیق روی نژاد بشر، سرانجام به مریخ بازگشت.

* * *

این معرفی عیناً از روی مطلب «برادبری‌نامه» که با نام مستعار برای «هفته‌ی برادبری» در «آکادمی فانتزی» نوشته بودم و نیز ترجمه‌هایی که برای مدخل برادبری در ویکی‌پدیای فارسی انجام دادم، برداشته شده است. شخصاً امیدوارم روزی بتوانم ترجمه‌ی خوبی از «۴۵۱ درجه‌ی فارنهایت» عرضه کنم. اجازه دهید مطلب را با نقل قولی درخشان از مؤخره‌ی این کتاب به پایان برسانم:

برای سوزاندن یک کتاب بیش از یک راه وجود دارد... برای نابود کردن یک فرهنگ نیازی نیست کتابها را سوزاند. کافیست کاری کنید مردم آنها را نخوانند... هر اقلیتی فکر می‌کند حق دارد، اجازه دارد، وظیفه دارد (روی هر چه نمی‌پسندد) نفت بریزد و کبریت بکشد. هر ویراستار ابله‌ی



که خود را منبع شوربای ادبیات بی‌مایه‌ی امروز می‌پندارد، گیوتین‌اش را آماده می‌کند و می‌خواهد سر هر نویسنده‌ای که جرات کند کمی بلندتر از زمزمه سخن بگوید یا چیزی بالاتر از لالایی بنویسد را از تن جدا کند... من به تازگی فهمیدم که چند ویراستار قوطی‌نشین در انتشارات بالانتین، از ترس آلوده‌شدن جوانان، ذره ذره، هفتاد و پنج قسمت مختلف کتاب ۴۵۱ درجه‌ی فآرنهایت را سانسور کرده‌اند. چند دانشجو که این داستان، که به پدیده سانسور و کتاب‌سوزان در آینده می‌پردازد را خوانده بودند، برای من نامه نوشتند و مرا از این طنز بدیع با خبر کردند...

پورخس پرمریخ

پیشگفتار خورخه لوییس بورخس بر حکایت‌های مریخ ری بردبری نخست در ۱۹۵۵ در نسخه‌ی آرژانتینی کتاب به طبع رسید. این دست‌نوشته برای نخستین بار است که به فارسی ترجمه می‌شود.

در سده‌ی دوم دوران ما، لوسیانونی سمیساتی [سامزاتی]^۱ «تاریخی حقیقی» را سرود که افزون بر اعجاب‌هایی چند، مشتمل است بر شرحی از ماه‌نشینان که (به نگاشته‌ی این مورخ صدیق) فلز و شیشه می‌ریسند و می‌بافند، چشمانشان را بیرون می‌کشند و باز بر جا می‌نهند، عصاره‌ی هوا یا هوای فشرده می‌نوشند. در آغاز سده‌ی شانزدهم میلادی لودویگو آریوستو^۲ روایت می‌کند که پهلوانی افسانه‌ای آن‌چه را روی زمین گم شده، در ماه می‌یابد: اشک‌ها و آه‌های عشاق، زمان هدرشده در قمار، کرده‌های

1. Luciano de Samosate
2. Ludorico Ariasto

بی حاصل و آرزوهای دست‌نیافته. در قرن هفدهم، کپلر «رؤیای سماوی»^۱ را نگاشت و چنین وانمود کتابی استنساخ کرده که در خواب خوانده و شرحی دقیق از کردار، رفتار و عادات مارهای ماه می‌دهد که در طول روزهای داغ در غارهای عمیق پناه می‌گیرند و هنگام عصر بیرون می‌آیند. میان نخستین و دومین این سفرهای خیالی هزار و سیصد سال و بین دومین و سومین آن‌ها حدود صد سال فاصله است. با وجود این، دو روایت اول خیال‌پردازانه و نامعتبرند. روایت سوم از فرط تلاش برای واقع‌نمایی از هم پاشیده است. دلیل این امر هم به وضوح روشن است: از دید آریوستو یا لوسیانو سفر به ماه نماد یا صورت مثالی «امر ناشدنی» بود، اما از دید کپلر، همانند خود ما، سفر به ماه امری شدنی بوده. آیا در همان دوره جان ویلکینز، که مبدع زبانی جهانی بود، به کتابش «کشف جهانی تازه در ماه: مباحثه‌ای در باب این که شاید ماه جهانی دیگر باشد» پیوستی به نام «مباحثه‌ای در باب امکان سفر به ماه» اضافه نکرد؟ در «شب‌های آتیکی» نوشته‌ی آیولوس گلیوس می‌خوانیم که ارخوطس فیثاغورثی کبوتری چوبین ساخت که در هوا سیر می‌کرد. ویلکینز پیش‌گویی می‌کند که وسیله‌ای با ساز و کاری چنان یا مشابه، روزی ما را به ماه خواهد برد.

اگر اشتباه نکرده باشم رؤیای سماوی کتلر با پیسشگویی آینده‌ای محتمل و ممکن، یکی از نخستین پیش‌اعلان‌های ظهور نوع تازه‌ای از امر روایی است که [آمریکاییان] آن را علمی - تخیلی یا داستان علمی می‌خوانند و این اثر، حکایت‌های مریخ، یکی از نمونه‌های ستودنی آن است. درون‌مایه‌ی این حکایت‌ها ماجرای استیلا بر سیاره‌ی سرخ و مهاجرت آدمیان به آن است. چنین می‌نمود که مقدر شده این جهش تهورآمیز انسان آینده چون حماسه سراییده شود، اما ری بردبری (شاید بی‌غرض، از

1. Somnium Astronomicum

سر الهام نهانی نبوغ خود) لحنی مرثیه‌وار را ترجیح داده است. مریخیان که در آغاز کتاب هراس‌انگیزند، سخت سزاوار ترحم اویند آن‌گاه که فنا بر آنان دست می‌یازد. انسان‌ها ظفر می‌یابند و نویسنده از پیروزی ایشان شادمان نیست. او با حزن و دلتنگی، و با دل‌شکستگی از گسترش سلسله‌ی انسان بر سیاره‌ی سرخ در آینده روایت می‌کند؛ سیاره‌ای که پیش‌گویی بردبری به‌سان ماسه‌زاری به رنگ آبی روشن با ویرانه‌ی شهرهایی مانده‌ی صفحه‌ی شطرنج، گرگ و میشی زرد و کشتی‌هایی باستانی برای سفر روی ماسه‌ها تصویرش می‌کند.

نویسندگان دیگر زمانی در آینده را به تصویر می‌کشند و ما سخن ایشان را باور نمی‌کنیم. چرا که می‌دانیم این تاریخ‌گزینی سنتی ادبی است. اما بردبری می‌نویسد «۲۰۰۴» و ما جاذبه‌ی کلامش را حس می‌کنیم و فرسودگی را و انباشت بی‌کران و گنگ تاریخ را، آن «وارونگی ظلمانی و مغاک زمان» شعر شکسپیر را. رنسانس با جوردانو برونو و فرانسیس بیکن نشان داده است که باستانیان واقعی ماییم، نه مردمان عهد عتیق و نه مردمان هومر.

پس از بستن کتاب با خود اندیشیدم که این مرد ایلی‌نویی در این فقره‌ی روایت‌هایش از استیلا بر سیاره‌ای دیگر چه کرده که مرا غرق در وحشت و تنهایی می‌کند.

این فانتزی‌ها چگونه، این طور خودمانی، مرا به خود جذب می‌کنند؟ به جرأت می‌گویم همه‌ی ادبیات نمادین است. تجربه‌های بنیادی معدودند و تفاوت نمی‌کند نویسنده آن‌ها را برای روایتی «خیالی» به کار گیرد یا برای روایتی «واقعی»، برای روایت مکبث یا برای روایت راسکولنیکوف، برای روایت تهاجم به بلژیک در اوت ۱۹۱۴ یا روایت تهاجمی به مریخ. اما

اهمیت رمان علمی تخیلی در چیست؟ بردبری در این کتاب خیال پردازانه و سرشار از وهم همانند سینکلر لوئیس در خیابان مین^۱، یک شنبه‌های طولانی و خالی‌اش را با روایتش آراییده و به تصویر کشیده.

«هیأت اعزامی سوم» محتملاً ترسناک‌ترین داستان این کتاب است. از دید من هراس درونی این داستان ماوراءالطبیعی است. هویت مبهم و نامعلوم مهمانان ناخدا جان بلک، به شیوه‌ای پریشان‌کننده حاکی از این است که فراتر از آن ما نیز نه می‌دانیم که کیستیم و نه می‌دانیم که از دید خداوند چگونه‌ایم. علاوه بر این دوست دارم توجه خواننده را به داستانی جلب کنم که «مریخی» نام نهاده شده است و حاوی واریاسیونی از اسطوره‌ی پروتئوس است.

در ۱۹۰۹ در طلّیعی روزهای ساخت‌مانی که اینک دیگر وجود ندارد، با اندوه و دلتنگی‌ای شیفته‌وار «نخستین انسان روی ماه» ولز را خواندم. با این حکایت‌ها که از طریقتی دیگر در ادب و شیوه‌ای متفاوت در کمال می‌آیند، در واپسین روزهای پاییزی ۱۹۵۴، توانستم آن هراسِ خوش‌گوار را باز بار دیگر از نو تجربه کنم.

خورخه لوییس بورخس، ۱۹۵۵

1. Main Street